



## پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و چهل و ششم





مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۴۹

این جهان و، اهل او بی حاصل اند

هر دو اندر بی وفایی، یکدل اند

این جهانی که ذهنمان نشان می‌دهد و مدام در حال تغییر است و اهل آن یعنی کسانی که چیزهای آفل را به مرکزشان آورده و از طریق آن‌ها می‌بینند، حاصلی جز غم ندارند و در آفل بودن و بی‌وفایی نسبت به آلت و زندگی، همسان و یکدل هستند.

[به بیان مولانا در این بیت، اگر ما اهل چنین جهانی و وضعیت‌هایش هستیم، مثلاً در روز چند مرتبه خشمگین می‌شویم یا از دیگران توقع داریم، به این معنی است که بی‌وفا بوده و از خدایت خود دور افتاده‌ایم. اما اگر چیزی را که ذهنمان مهم می‌داند در مرکز نگذاریم، باوفا هستیم زیرا به آلت یا جنس اصلی‌مان که امتداد خداست و به چیزهای این جهانی نیازی ندارد وفا کرده‌ایم. همچنین لازم نیست آینده‌مان که وضعیتی ذهنی و این جهانی است در امتداد گذشته‌مان باشد، بلکه می‌توانیم با فضاگشایی، به صورت زندگی روی خودمان قائم شویم و آینده حقیقی را جور دیگری بسازیم. باید حواسمان باشد که ترکیب من‌ذهنی دردزا و مسئله‌زا بوده و مدام وادارمان می‌کند از کارها و انتخاب‌هایمان پشیمان شویم و خود را ملامت کنیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰

و آن غصه که می‌گویی: آن چاره نکردم دی

هر چاره که پنداری، آن نیز غرر باشد

\*غرر: هلاکت، فریب خوردن



بعد از این که مدتی از انجام یک کار می‌گذرد و بی‌مراد می‌شوی، غصه می‌خوری و می‌گویی: «اشتباه کردم. باید آن یکی کار یا آن راه دیگر را انتخاب می‌کردم.» اما بدان همان چاره‌ای نیز که الآن به ذهنت می‌رسد، راه حل نیست و اگر به دنبالش می‌رفتی هزار مسئله و مشکل برایت پیش می‌آمد زیرا با من ذهنی‌ات انتخاب کرده بودی.

[مسائل، دردها و موانع زندگی ما به این علت نیست که در انتخابمان اشتباه کرده‌ایم، بلکه به این علت است که من ذهنی‌مان آن انتخاب را انجام داده‌است. به عبارت دیگر ما باید و نباید زندگی را با فضاگشایی نگرفته‌ایم، با من ذهنی و انقباض حاصل از آن انتخاب کرده‌ایم و نتیجه این شده‌است. درحالی که فقط راهی درست است که زندگی برای ما تعیین می‌کند و با فضاگشایی آن را به دست می‌آوریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلْتی بَتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جان تو ای دُودَلال

\*دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه‌گر که هم خودت و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندار کمال وجود ندارد که با آن خود را کامل و عاقل می‌پنداری و براساس ناموس و حیثیت بدلی آن فکر و عمل می‌کنی.

[ما پس از همانیدگی با چیزها دچار پندار کمال می‌شویم، باید و نباید من ذهنی را خوب و کافی می‌دانیم و براساس آن حیثیتی ایجاد می‌کنیم که همان ناموس است. از آن جایی که ناموس سبب ایجاد هیجان‌ات منفی و درد می‌شود، پس هر دردی نشان همانیدگی است و برای درمانش باید روی خودمان کار کنیم.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سرگینِ ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

\*فتی: جوان، جوانمرد

ای جوانمرد، در اعماقِ جویِ به ظاهر آرامِ ذهنتِ انبوهِ سرگینِ دردها و رنجش‌هایی وجود دارد که توسط من ذهنی ایجاد شده‌است، ولی در حال حاضر پندار کمال و ناموس مانع دیدن آن‌ها می‌شود و این جوی را در نظرت صاف و آرام و تمیز نشان می‌دهد.

[به محض این که چالشی پیش آید و ما واکنش نشان دهیم دردهایی که در زیر جویِ آرامِ ذهنمان قرار گرفته‌اند به صورتِ خشم، حسادت، تنگ‌نظری و سایر هیجانات منفی بالا می‌آیند و عیب و ایرادمان را که همانیدگی و مهم دانستن چیزهاست، نشانمان می‌دهند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

\*حدید: آهن

خداوند، آبرو و حیثیت بدلی من ذهنی را که ناشی از پندار کمال است همانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان‌ها بسته‌است. چه بسیاری از کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی در ذهن اسیرند، به طوری که نمی‌توانند به اشتباهشان اقرار کرده و درد هشیارانه بکشند. در نتیجه نمی‌توانند از ذهن آزاد شوند.



[از خودمان بپرسیم آیا ناموس، ما را هم گرفتار کرده؟ اگر توانایی فضاگشایی نداریم و کوچک و خم نمی شویم، پس حتماً ناموس من ذهنی داریم. درحالی که ناموس اصلی و آبروی واقعی ما، میزان زنده شدنمان به خداست.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

وقتی این لحظه در اثر فضاگشایی با زندگی یکی شدم، گفتم: «ای خداوندی که یار و همنشین اصلی من هستی، دیگر تصمیم گرفته‌ام همیشه مرکز را عدم نگه دارم، چراکه نمی‌خواهم حتی یک لحظه از عشق و یکی شدن با تو جدا شوم. پس از من دور نشو.»

[آدم‌ها، برنامه‌های تلویزیونی، کتاب‌ها و هر چیزی که با آن همراه می‌شویم قرین ما هستند. حتی چالشی که همانیدگی ما را درگیر می‌کند می‌تواند یک قرین باشد. پس مواظب باشیم مسئله‌سازی و کارافزایی مردم، ما را به واکنش و اندارد و با فضاگشایی حواسمان را به خدا بدهیم که او تنها قرین اصلی است.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

دل انسان بدون هیچ گفت‌وگویی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت همنشینی را که با او قرین شده‌است می‌دزد.



[بزرگترین مانع زندگی و پیشرفت ما در این راه «قرین» است و از آن گریزی نیست، زیرا در جامعه و خانه‌ای زندگی می‌کنیم که همه اهل آن من‌ذهنی دارند. چاره‌ای نداریم جز این که مواظب کیفیت هشیاری‌مان باشیم تا مورد حمله قرار نگیرد و دزدیده نشود.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

هم صفات و انرژی‌های خوب زندگی مثل خردورزی و هم انرژی‌های بد و مخرب من‌ذهنی مثل کینه به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می‌کند، به‌گونه‌ای که ذهن انسان این ارتعاش را اصلاً نمی‌فهمد.

[بنابراین ما باید از توانایی انتخاب خود در این لحظه استفاده کنیم، با انسان‌های زنده‌شده به زندگی قرین شویم و مرکز و سینه خود را از طریق فضاگشایی، با خداوند که بهترین همنشین است قرین کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

به‌طور قطع و بدون شک اولین قرینِ بدِ تو و بدترین دشمنت، من‌ذهنیِ توست که همچون گرگی درنده، تو را از درون تباه می‌کند. پس چرا بهانه‌تراشی می‌کنی و قرین‌ها و همنشین‌های بیرونی را مقصر می‌دانی؟



[وقتی اجازه می‌دهیم اتفاق این لحظه به مرکزمان بیاید، تبدیل به گرگ درنده‌ای خواهیم شد که دشمن و مسئله و درد ایجاد می‌کند و خودش و دیگران را می‌درد. مشکل اصلی «بی‌خدا» بودن است زیرا بی‌او نمی‌توان به جایی رسید.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صِفَت

کَانَ فِرَاقِ آرَد یَقینِ در عَاقِبَت

ای انسان، در صفتِ گفت‌وگو و حرف زدن با من‌ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند است، پیشی‌نگیر و به او مجالِ سخن گفتن بده. با فضاگشایی و مرکز عدم ذهنیت را خاموش و «آنصِتوا» را رعایت کن تا زندگی از طریق تو سخن بگوید و شراب عشق، شادی و آرامش را در جام تو بریزد. در غیر این صورت، بدون شک اتصال تو با خداوند قطع خواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان، کرد طَرَب‌سازی‌ای

باطنِ او جِدَّ جِد، ظاهرِ او بازی‌ای

\*طَرَب‌سازی: فراهم آوردن وسایل خوشی.

خداوند در «آخر زمان» که پایانِ زمانِ روان‌شناختی و زمانِ مجازی ذهن است بساط طرب و شادی اصیل زندگی را برای انسان فراهم کرد. باطنِ زندگی یعنی فضای گشوده‌شده در این لحظه بسیار جدی است، اما ظاهر آن یعنی همانندگی، تغییر وضعیت‌ها و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی خداوند است و باید به آن به‌صورت بازی‌نگریست.



[مولانا با طراحی این بیت به ما گفته: «ای انسان‌ها، زمانِ روان‌شناختی به پایان رسید. دیگر در ذهن نمانید. اتفاقات را به مرکزتان نیاورید تا خدا به فضای باز درونتان قدم بگذارد و خودش را به شما نشان دهد. این فضای گشوده‌شده بسیار جدی است و از آن مهم‌تر نداریم. برعکس، هرآن‌چه که ذهنتان نشان می‌دهد ظاهری و بازی است، پس رهایش کنید.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنزِ ای

خداوند همه عاشقان را با آگاهی به این علم که ظاهر یا آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی است و باطن یا فضای گشوده‌شده بسیار جدی است نسبت به من ذهنی کشته است. مراقب باش که جهلِ من ذهنی‌ات طنزی و عشوه‌گری نکند و تو را با فضا بندی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها و جدی گرفتن وضعیت‌هایی که ذهنت نشان می‌دهد به دام نیندازد.

[باید آن قدر این ابیات را تکرار کنیم که مفهوم آن جذب جانمان شود و وقتی یک اتفاق یا چالش پیش می‌آید، آن را جدی نگیریم. باید حواسمان باشد که دردها و رنجش‌های گذشته که غالباً از توقعاتمان حاصل شده و ناآگاهانه آن‌ها را در وجودمان ذخیره کرده‌ایم، منتظرند که در چالش‌ها بالا بیایند و در فضای یکتایی را بر ما ببندند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

این طرفه که آن دلبر، با توست در این جُستن

دستِ تو گرفته ست او، هر جا که بگشتستی

\*طرفه: عجیب، شگفت





این عجیب و شگفت‌انگیز است که آن دلبر یعنی خداوند در این جست‌وجو با توست. حتی اگر با من ذهنی در بیرون جست‌وجویش کنی همراه توست. او دائماً دست‌هشیاری‌ات را گرفته‌است و به‌سوی خودش می‌کشد، ولی تو با رفتن به ذهن و زندگی خواستن از چیزها دستت را عقب می‌کشی و با شکایت و مقاومت، از آوردن زندگی به مرکزت ابا داری، درحالی‌که نمی‌دانی حتی با ناله و شکایت و رو آوردن به چیزهای ذهنی، داری در خدا را می‌زنی و زندگی تو را رها نکرده‌است. بدان که اگر من ذهنی را صفر کنی خدا خودش برای تو جست‌وجو می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِيكَ يَصِمُّ

نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمِ

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه مکن، زیرا نفس سیاه‌کار تو چنین گناهی مرتکب شده‌است.»

عشق تو به چیزها، تو را به‌لحاظ گوش عدم و هشیاری نظر، کور و کر می‌کند و نمی‌توانی پیغام زندگی را بگیری. پس با من ستیزه نکن زیرا من ذهنی سیاه‌کار تو با مرکز پر از همانیدگی چنین گناهی مرتکب شده‌است.

[مولانا با این بیت چند نکته را به انسان یادآور می‌شود: ۱- اگر چیزی را که ذهنت نشان می‌دهد مهم‌تر از فضاگشایی بدانی نسبت به نظر و صدای زندگی کور و کر خواهی شد. ۲- نمی‌توانی بگویی ذهنم خدا را نشان می‌دهد زیرا با ذهن نمی‌توان خدا را دید. ۳- همه مشکلات و بلاها را من ذهنی و «بی خدا» بودند بر سرت آورده پس با خدا و مردم ستیزه نکن و تقصیر را متوجه آن‌ها ندان. ۴- هم‌هویت‌شدگی که متفاوت از عشق است، کور و کرت می‌کند و همه چیز حتی انسان‌ها را به‌صورت جسم و شیء نشان می‌دهد. پس چون درست نمی‌بینی فقط در توهم دوست داشتن آن‌ها خواهی بود نه در عشق حقیقی.]



حدیث

«حُبُّكَ الْآشَىءَ يُعْمَى وَّ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیمِ خدا افراشتن؟

خویشتن را خوار و خاکی داشتن

\*تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

تعظیم و بزرگی خداوند را به پا داشتن و درک عظمت او چیست؟ این است که با صفر کردن عقل من ذهنی و پیش رفتن با «قضا و کُنْ فَكَانَ» خداوند، مرکزت را عدم کنی و با سپردن ادارهٔ زندگی به خرد الهی، من ذهنی و عقلش را که مانع و مسئله و درد می سازد خوار و ذلیل کنی و به صفر برسانی. به این ترتیب با فضاگشایی تو، این خردِ زندگی است که تدبیر امورت را به دست می گیرد نه عقل پست من ذهنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹

چیست توحیدِ خدا آموختن؟

خویشتن را پیشِ واحد سوختن



توحید خدا را آموختن به چه معناست؟ به این معناست که انسان بیاموزد باید فضا را در اطراف اتفاقاتی که ذهنش نشان می‌دهد بگشاید، از عقل من ذهنی استفاده نکند، بلکه هشیارانه من ذهنی را پیش خداوند بسوزاند و دوباره با او یکی شده و از جنس خداوند شود.

[توحید خدا به این معنا نیست که ما در ذهنمان باور کنیم، خدا یکی است، بلکه من ذهنی باید از بین برود، و ما تماماً به خدا تبدیل شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

گر همی خواهی که بفروزی چو روز

هستی همچون شب خود را بسوز

ای انسان، اگر می‌خواهی همچون روز، روشن و فروزان شوی، در این صورت فضا را در اطراف چالش‌هایی که ذهن نشان می‌دهد بگشا و با نور فضاگشایی وجود فرعی و موهومی من ذهنی‌ات را که همچون شب تیره و تاریک است، پیش خداوند هستی‌بخش بسوزان تا هیچ اثری از آن باقی نماند.

[فرمول فضاگشایی این است که ما آگاه باشیم آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد شوخی و بازی است، اما فضاگشایی در اطراف آن وضعیت جدی است. با این کار هستی موهومی من ذهنی در روشنائی فضای گشوده شده می‌سوزد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰

خواب چون درمی‌رمد از بیمِ دلّ

خوابِ نسیان کی بود با بیمِ حَلَق؟



در جایی که ترس دزدیده شدن اموال، خواب را از چشمان مردم می‌رباید، پس آدمی چگونه با وجود من‌ذهنی که در پی گرفتن جان زنده زندگی‌ست، در ذهن به خواب فراموشی فرورفته و منظور از آمدن به این جهان را از یاد برده‌است؟

[وقتی انسان فضا را در اطراف اتفاقات نمی‌گشاید و هر لحظه یک چیزی از جهان به صورت وضعیت به مرکزش می‌آید و حال او را تغییر می‌دهد، در این حالت او فقط و فقط از اخبار و وضعیت‌ها آگاه است و مقصود از آمدن به این جهان را فراموش کرده و به گشوده شدن فضای درونش توجهی نمی‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱

لَا تُؤَاخِذِ اِنِّ نَسِينَا، شد گواه

که بود نسیان به وجهی هم گناه

آیه «لَا تُؤَاخِذِ اِنِّ نَسِينَا»، که از زبان انسان خطاب به خداوند می‌گوید: «اگر فراموش کردیم ما را مؤاخذه نکن»، گواهی بر آن است که فراموشی به نوعی گناه محسوب می‌شود.

[انسان فراموش کرده که از جنس خداست و خود را هر لحظه از جنس من‌ذهنی می‌کند. او مشغول همانیده شدن با چیزها و فکر بعد از فکر است و مقصود اصلی از آمدن به این جهان یعنی زنده شدن به خدا را از یاد برده و بدین ترتیب مرتکب گناه شده‌است. ما از خداوند می‌خواهیم ما را مؤاخذه نکند، ولی به درجه‌ای که من‌ذهنی در زندگی ما دخالت می‌کند و ما به خود و دیگران ضرر می‌زنیم، دچار درد شده و مؤاخذه می‌شویم.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶

«... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنِّ نَسِينَا اَوْ اَخْطَاْنَا...»

«... ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن...»



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲

زآنکه استکمالِ تعظیم او نکرد

ورنه نسیان در نیوردی نبرد

زیرا انسان فراموش کار به طور تمام و کمال تعظیم خداوند را به جای نیآورده و فقط بخشی از اداره امور زندگی خود را به خدا سپرده بود. او مرکز عدم خود را با فضاگشایی حفظ نکرد و گرنه درمقابل حمله‌های من‌ذهنی در قالب فراموشی شکست نمی‌خورد و به همین سپردن بخشی از امورات و افکارش به زندگی و بهبود وضعیت ظاهری و مادی زندگی‌اش بسنده نمی‌کرد.

[مولانا می‌خواهد به ما بگوید من‌ذهنی همواره به روش‌های مختلفی از جمله فراموشی انسان را فریب می‌دهد. اما در این حالت انسان باید از طریق تکرار ابیات و مفاهیمی همچون تکامل تعظیم خداوند، دائماً فضا را بگشاید و تعظیم خداوند را به جای آورد. او باید مقصود اصلی از آمدنش به این جهان را به خود یادآوری کند و تمام امور زندگی‌اش را به خداوند بسپارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی، من کم کنم

تا تو با من روشنی، من روشنم

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید: ای انسان، اگر از ترازوی فضاگشایی و هشیاری حضور کم کنی و به نفع من‌ذهنی ترازو را سنگین کنی، من نیز از بهره تو می‌کاهم و درنتیجه دچار غصه و درد خواهی شد. بنابراین تا زمانی که با من روشن



هستی، به اندازه‌ای که فضا را باز می‌کنی، از جنس من می‌شوی و با حضور ناظر من ذهنی خراب‌کار خود را می‌بینی، من نیز به تو کمک می‌کنم و خرد، شادی و آرامش خود را نثارت می‌کنم.

[اگر کسی فضا را ببندد و ترازو را به نفع من ذهنی‌اش سنگین کند یعنی چیزها را در مرکزش بگذارد، هشیاری جسمی پیدا کرده و وارد فضای درد می‌شود. پس اگر در شما نشانه‌های خشم، ترس، رنجش، کینه، احساس گناه، حسادت، تنگ‌نظری و سایر هیجانات مخرب من ذهنی دیده می‌شود، نشان دهنده این است که هشیاری حضور در شما کم شده‌است و به این دلیل شما بی‌رمق و بی‌حوصله شده و در خود احساس یأس و ناامیدی می‌کنید و شاد نیستید، اما هرچه هشیاری حضور ناظر بیشتر شود، من ذهنی به صفر نزدیک‌تر می‌شود و به همان نسبت شادی بی‌سبب در شما افزایش می‌یابد. همچنین اگر ترازوی وجودی شما به نفع هشیاری حضور سنگین‌تر شود، از توجه خداوند برخوردار می‌شوید.

باید توجه داشت آخرین حمله من ذهنی در انسان این است که او را به مرحله‌ای می‌رساند که دائماً از خود می‌پرسد برای چه زنده‌ام؟ این زندگی به چه دردی می‌خورد؟ دیگر هیچ انگیزه‌ای برای زندگی کردن ندارم، چراکه دیگر به سنی رسیده‌ام که بچه‌ها بزرگ شده‌اند و همانیدگی‌هایم نیز به من زندگی و شادی نمی‌دهند. اما ما باید به این درک برسیم که از جنس خدا هستیم. پس باید با آموزش‌های بزرگانی مثل مولانا در خودمان تغییرات اساسی ایجاد کنیم و تا زمانی که در این تن زندگی می‌کنیم فضاگشایی را تمرین کرده و به خدا تبدیل شویم یعنی به منظور اصلی آمدن به این جهان عمل کنیم و از بازی ذهن رها شویم. خودمان را بهتر کنیم و جهان را نیز به جای بهتری برای زیستن تبدیل نماییم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذره‌یی گر جهدِ تو افزون بُود

در ترازوی خدا موزون بُود



اگر این لحظه سعی و تلاش تو در جهت فضاگشایی و ریختن خرد زندگی به فکر و عملت ذره‌ای بیشتر شود، ترازوی خداوند آن را می‌سنجد و به نفع تو عمل می‌کند.

[اگر شما حتی یک دفعه فضاگشایی کنید و بگویید چیزی را که ذهن من نشان می‌دهد مهم نیست، ترازوی خدا این را می‌سنجد، به اندازه یک ذره خرد خداوند به فکر و عملتان می‌ریزد و یک ذره زندگی شما بهتر می‌شود. البته این محسوس نیست و نمی‌توان با ذهن آن را اندازه‌گیری کرد، درست مانند ورزش کردن. به عنوان مثال وقتی به ورزش می‌روید و دمبل می‌زنید، همان حرکت اول روی بدن شما تأثیر دارد، ولی قابل اندازه‌گیری نیست، شما باید هر روز مثلاً سیصد دفعه دمبل بزنید تا بعد از سه ماه اثر آن ظاهر شود. شما تاثیرات فضاگشایی را نیز به تدریج در زندگی تان می‌بینید.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

تو چه دانی، تو چه دانی که چه کانی و چه جانی؟

که خدا داند و ببند هنری کز بشر آید

ای انسان، تو با من ذهنی محدوداندیش نمی‌دانی که وقتی با فضاگشایی به خداوند زنده می‌شوی چه معدنی هستی و چه جانی داری فقط خداست که می‌داند و می‌تواند ببیند چه هنری از دست بشر برمی‌آید و او به چه مرحله‌ای از پیشرفت مادی و معنوی می‌تواند برسد. اگر شما فضاگشایی را تمرین کنید این حقیقت را خواهید فهمید و به توانایی‌های ذات خود دست خواهید یافت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

تو هنوز ناپدیددی، ز جمال خود چه دیدی؟

سحری چو آفتابی ز درون خود برآیی



ای انسان تو که هنوز در من ذهنی‌ات پنهان هستی از زیبایی اصلی خودت چیزی ندیده‌ای و آن را نمی‌شناسی. تو شبیه صبحی هستی که اگر فضاگشایی نمایی و به‌عنوان من ذهنی‌ات دخالت نکنی، به‌زودی به‌صورت آفتاب از مرکز خودت بالا می‌آیی.

[ما هر لحظه با مهم دانستن اتفاق این لحظه جلوی طلوع آفتاب درونمان را می‌گیریم. هر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد مهم‌تر از بالا آمدن آفتاب درونمان می‌دانیم و فضا را نمی‌گشاییم. ما باید هر لحظه به خود یادآوری کنیم آن چیزی که ذهنم در این لحظه نشان می‌دهد مهم نیست.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع

منتظر را به ز گفتن، استماع

\*ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن

\*استماع: شنیدن

هرگز نخواهید از طریق حرف زدن و فکر بعد از فکر به‌عنوان من ذهنی بلند شوید و من ذهنی خود را ببافید، زیرا برای کسی که فضا را می‌گشاید و منتظر کمک خداوند و زنده شدن به زندگی است، گوش دادن بهتر از حرف زدن به‌عنوان من ذهنی است.

[شما باید هر لحظه این بیت را به خودتان اعمال کنید و ذهنتان را خاموش کنید و اجازه دهید زندگی از طریق شما سخن بگوید، نه این که با فکرهای همانیده هر لحظه من ذهنی خود را ببافید.]





مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۷

مُتَّصِلٌ چُون شُدِ دِلَّتْ بِا آنِ عَدَن

هین بگو مَهْرَاسِ از خالی شُدن

\*عَدَن: عالمِ قُدس و جهانِ حقیقت

\*مَهْرَاس: نترس، فعل از مصدر هراسیدن

وقتی با فضاگشایی‌های پی‌درپی به خداوند متصل شدی، سخن بگو و از خالی شدن حضور و انرژی زندگی اصلاً نترس، زیرا خداست که از طریق تو حرف می‌زند. ولی اگر هنوز متصل نشده‌ای، من ذهنی در تو حرف می‌زند و می‌خواهد دیگران را تغییر دهد، باید سکوت کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۸

امر قُلْ زینِ آمدشِ کایِ راستین

کم نخواهد شد بگو، دریاست این

ای انسان راستین که مرکزت را عدم کرده و به بی‌نهایت خداوند وصل شدی، «امر قُل» فرمان «بگو» را اجرا کن، زیرا دلت هم‌چون دریای معرفت بی‌نهایت شده و هرگز از وسعت آن کم نخواهد شد و این فضای گشوده‌شده از طریق تو سخن می‌گوید.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹

أَنْصِتُوا يَعْنِي كَهْ أَبَتِ رَا بَه لَآغِ

هین تلف کم گن، که لب خشک است باغ

\*لاغ: هزل، شوخی، در این جا به معنی بیهوده است.

فرمان «ساکت باشید» بدین معناست که هر چه تندتند حرف بزنی، پشت سرهم و بدون وقفه فکریهای همانیده بکنی و بخواهی از این طریق مشکلات را حل نمایی، در این صورت چشمه آب حیات را به روی خود می‌بندی و هشیاری حضور و باغ چهار بُعد وجودت می‌خشکد. پس خاموش باش تا آب زندگی را بیهوده تلف نکنی و هشیاریات در همانیدگی‌ها و دردها سرمایه‌گذاری نشود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشق شمس‌الدین بدی در روز و شب ما را

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

اگر هر لحظه امکان فضاگشایی در برابر اتفاقات و شناسایی خودمان به عنوان امتداد خدا نبود و آفتاب عشق شمس‌الدین یعنی خداوند در ما طلوع نمی‌کرد، در این صورت کی و چگونه می‌توانستیم از دام همانیدگی‌ها و سبب‌سازی من‌ذهنی احساس راحتی و آسایش داشته باشیم؟ در واقع این فضاگشایی و اتصال به زندگی‌ست که ما را از دام و سبب‌سازی ذهن نجات می‌دهد.

[با فضاگشایی و تسلیم، ما به صورت آفتابی از مرکزمان طلوع می‌کنیم، این آفتاب همان عشق یا اتحاد بین ما و خداوند است.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود

اگر از تابشِ عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

اگر تابش عشق خداوند که با فضاگشایی در اطراف اتفاقات به صورت آفتابِ حضور از مرکزمان طلوع می‌کند، به ما عقل و قدرت شناسایی همانیدگی‌ها را نمی‌بخشید، آنگاه بتِ من‌ذهنی که حرصِ زندگی خواستن از چیزهای این جهانی را دارد، ما را در دامِ سبب‌سازیِ ذهن گرفتار کرده و دَمار از روزگارمان درمی‌آورد.

[بنابراین اگر ما این لحظه چیزی را که ذهنمان نشان می‌دهد به صورت همانیدگی به مرکزمان آورده و از آن زندگی بخواهیم یا حرصِ زیاد کردن آن را داشته باشیم، به این معنی است که ما در توهم هستیم و توهم ما براساس پندار کمال، ناموس و درد است. و هرکس که درد داشته باشد هشیاری‌اش پایین می‌آید، به طوری که دیگر نمی‌تواند درک کند و بفهمد که واقعاً در من‌ذهنی بی‌عقل است.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۶۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com